

افطار در کوچه

علیه السلام است. نذر را باید حتماً ادا کرد. اما همه می دانستند که امسال دیگر نمی شود... همه می دانستند! اما امسال هم ... شد.

پانزدهم ماه رمضان بود. آقا سید محمود مثل همیشه سر صبح رفت سر کار. آن روز خیلی از اهلی محل مرخصی گرفته بودند. همه با هم دست به کار شدیم. مثل هر سال دیگ شله زرد را بار گذاشتیم. من و جلود و علیرضا و حسین مستول خرید نان و خرما و زولبیا و بلیمه شدیم. بعد هم آن ها را چندتا چندتا توی ظرف یکبار مصرف گذاشتیم. خرید نان و سبزی با بابا بود. همسایه های دیگر هم هر کدام کاری کردند.

قیمه با کمک ملهان و خاتمه های همسایه پخته شد. بوی غذای نذری همه ی محله را پر کرده بود. همسایه ها هر کدام یک تکه فرش از خانه هایشان آوردند و جلوی خانه ی آقا سید محمود پهن کردند. کوچه فرش شد. سفره ها را انداختیم، از این سر کوچه تا آن سر کوچه. نزدیک غروب بود که آقا سید محمود آمد. همه با دیدنش بلند شدند و صلوات فرستادند. بابا گفت: «نذر امسلتان هم ادا شد.» آقا سید محمود از تعجب خشکش زده بود. بلورش نمی شد. افطاری امسالش از همه ی سال ها صمیمی تر و بهتر بود. آدم های زیادی برای کمک آمده بودند. همه چیز سر جای خودش بود.

آقا سید محمود گفت: «از همه قبول باشد. ان شاء الله سال بعد جبران کنم.»

بابا گفت: «این روزها هم می گذرد آقا سید. همه چیز درست می شود. مطمئنم سال دیگر افطاری را توی حیاط خانه ی خودتان می پزیم.»

ما گفتیم: «لما سفره را همین طوری توی کوچه بیندازیم.» همه خندیدیم. آقا سید هم خندید. اذان گفتند. نماز خواندیم. افطار کردیم. آن شب سر سفره ی افطار همه را دعا کردیم؛ دعایی از ته دل. برای شادی آقا سید و همه آدم های دنیا...

آقا سید محمود دوست صمیمی بابا نبود، اما همیشه توی کوچه وقتی همدیگر را می دیدند، سلام علیک گرمی می کردند. آقا سید محمود همیشه لبخند می زد. همیشه به همه حتی بچه ها سلام می کرد و لباسش بوی خوبی می داد. خیلی از اهالی محل وقتی مشکل داشتند، پیش او می رفتند. آقا سید محمود هم هر طور بود، کمکشان می کرد. می گفتند او یک شرکت بزرگ دارد و وضعیتش خیلی خوب است.

آقا سید محمود همیشه نیمه ی ماه رمضان، درست شب تولد امام حسن مجتبی علیه السلام، افطاری می داد. افطاری ساده بود، اما به همه ی اهلی می رسید؛ حتی خیلی ها از محله های اطراف می آمدند.

شب تولد امام حسن مجتبی علیه السلام توی حیاط خانه ی آقا سید محمود جان بود. از این سر حیاط تا آن سر، سفره پهن بود. بعضی ها هم افطاری شان را می گرفتند.

اما چند وقت پیش همه چیز عوض شد. اوکش دیدیم که آقا سید محمود دیگر نمی خندد. گاهی آن قدر توی فکر بود که حتی ما را نمی دید تا جواب سلاممان را بدهد. همسایه ها نگران شدند.

بابا گفت آقا سید ورشکست شده. حالش اصلاً خوب نیست. بابا و خیلی های دیگر رفتند پیش او تا اگر کمکی از دستشان برمی آید، انجام بدهند. اما مشکل سید محمود بیش تر از این ها بود. آن قدر که خانه ی بزرگ قدیمی اش را فروخت و رفت توی یک آپارتمان خیلی کوچک.

ماه رمضان که آمد، آقا سید غمگین تر شد. بابا می گفت نذر هر سله اش افطاری شب تولد کریم اهل بیت، آقا امام حسن

